

فلسفه زبان

آنچه ما را بیش از هر چیز دیگری از سایر انواع جانوران ممتاز می‌کند زبان است. امروز در مورد زبان مطالعات زیادی انجام گرفته است و زبانشناسی نیز به‌عنوان علم جدیدی به‌مطالعه زبان و ویژگی‌های لفظ و کلام می‌پردازد. علاوه بر زبانشناسی، زبان در حوزه فلسفه نیز مورد توجه و مطالعه قرار گرفته است. امروز ما در فلسفه به‌دو شیوه به‌مطالعه زبان می‌پردازیم، یکی «فلسفه زبان» و «فلسفه تحلیل زبان». اما تفاوت بین «فلسفه تحلیل زبان» و «فلسفه زبان» این‌گونه است که فلسفه تحلیل زبان، نام فن یا روشی است برای حل مسایل فلسفی. «فلسفه زبان» نام یکی از موضوعات یا شعب فلسفه است. فیلسوف تحلیل زبان معتقد است شما می‌توانید بعضی از مسایل سنتی فلسفه، مانند مسایل مربوط به شکاکیت، مانند شک و یقین و معرفت و غیره را حل کنید. او کاربرد عادی و متعارف الفاظی مانند «دانستن»، «شک کردن» و «اعتقاد داشتن» و «گمان بردن» و «یقین کردن» و مانند آن را تحلیل می‌کند تا به‌این وسیله روشن شود معرفت و یقین به‌واقع چیست. اما فلسفه زبان اسم موضوعی در خود فلسفه است و با مسایلی از این قبیل سر و کار دارد: «چگونه با واقعیت رابطه برقرار می‌کنیم»، «ماهیت معنا چیست»، «صدق و دلالت و ضرورت منطقی چیست»، «عمل‌گفتاری» چیست. این‌ها مسایلی است که به‌موضوع فلسفه زبان مربوط می‌شود. بیش از سه سده‌ی پیش، دکارت پرسشی اساسی را در فلسفه مطرح کرد: «معرفت یا شناخت‌شناسی چیست؟» و چگونه امکان‌پذیر می‌شود. به‌نظر جان، اگر این پرسش را جدی بگیریم سرانجام به‌پرسش بنیادی‌تری می‌رسید: «ذهن ما جهان را چگونه تصور می‌کند یا می‌نمایاند» این پرسش که «معنا چیست» براین پرسش که «معرفت چیست؟» تقدم پیدا می‌کند.

فلسفه معاصر زبان در آغاز شاخه‌ای از فلسفه ریاضی بود. هرچند این حکم امروز صادق نیست. اما تحقیق در «صدق» کم‌کم به‌تحقیق در «معنا» متحول شد و از آن جا به‌تحلیل قضایا انجامید. فلسفه زبان با آثار گوتلوب فرگه (Gottlob Frech) فیلسوف آلمانی سده‌ی نوزدهم آغاز می‌شود. فرگه معتقد بود بین معنا و مصداق فرق است. به‌نظر او در زبان شعری مفهوم مطرح است نه مصداق و لذا بحث صدق و کذب در شعر معنی ندارد. برای نمونه سیمیرغ و جام

جم و هما و درختک دانا و مانند این‌ها در شعر فارسی مفهوم دارد، اما مصداق ندارد. از مسایل مهم فلسفه زبان این است که چگونه زبان، واقعیت را نشان می‌دهد یا چه قدر در واقعیت تصرف می‌کند و با آن فرق دارد. در فلسفه زبان از انواع جمله‌های صادق و بی‌معنی و به‌طور کلی مساله صدق و کذب سخن می‌رود. جدی‌ترین بحث در مورد زبان را فریدینان دوسوسور مطرح کرد. او زبان را قراردادی می‌دانست. برخلاف عقاید ویتگنشتاین و نظریه تصویرش مبنی بر این که زبان تصویرکننده جهان واقع است و هر واژه تصویری جزئی از جهان است، البته بعضی از اجزای زبان مانند حرف ربط، تصویری نیستند. (هرچند وی این نظریه را بعد رد کرد) و معتقد شد که زبان چیزی را منعکس نمی‌کند.

ویتگنشتاین در دهه‌ی ۱۹۳۰ اتمیسم منطقی را رها کرد و به این نتیجه رسید که هیچ زبان کاملی وجود ندارد که آئینه تمام‌نمای جهان باشد. او معتقد شد که ابهامات فلسفی و متافیزیکی بر اثر سوء استعمال در زبان پیش می‌آید و لذا استعمال باید تصحیح شود و می‌گوید: «از معنی پهرس، از کاربرد آن پهرس» او برای بیان ویژگی واقعی گفتاری روزانه از اصطلاح بازی‌های زبانی استفاده کرد، به نظر او متن، صحنه بازی‌های بی‌حد و حصر است.

برخی از فیلسوفان دهه‌ی ۱۹۲۰ وین (پوزیتیویست‌های منطقی) چون وایسمن (Waismann) و کارناپ (Carnap) معتقد بودند که قضایای فلسفی، بعضی علمی و بعضی ریاضی هستند و بعضی هم بی‌معنی. (حتا اظهارات فلسفی فلاسفه بزرگ) جملات با معنی یکی از قضایای متعارف منطقی صوری‌اند (ارسطو انسان است) یا ممکن است یک بیان علمی باشد (آب در حرارت، بخار می‌شود) بقیه جمله‌ها بی‌معنی هستند یا آن که باید آن‌ها را شعری و عاطفی محسوب کنیم.

جی، ال، اوستین (Austin) یکی از متفکرانی است که با طرح نظریه عمل‌گفتار به این که زبان مفسر حقایق جهانی است، اعتقادی نداشت و می‌گفت بعضی از قضایا ارجاحی هستند، یعنی امری را معلوم می‌کنند ولی غالب جمله‌ها اجرایی هستند یعنی چیزی را معلوم نمی‌کنند. وقتی می‌توانیم به درستی معنا را دریابیم که مقصود گوینده را بدانیم. قضایای معنی‌دار آن‌هایی هستند که امور جاری را توصیف کنند و اگر چنین نباشد باید به آن‌ها شبه‌گزاره گفت نه گزاره واقعی. در شبه‌گزاره‌ها (جمله‌های انشایی) همین که می‌گوییم انجام می‌دهیم یا قول می‌دهیم که بیایم، قسم می‌خورم که بگویم، این جمله‌ها تنها عملند، باید به آن‌ها اظهارات کرداری گفت. خبر برخلاف انشا قابل صدق و کذب است. جمله‌های پرسشی، دعایی، ندایی و مانند این‌ها که در ادبیات به وفور یافت می‌شوند، همه انشایی هستند.

ارنست کاسیرر نیز مانند اوستین نظریه تصویر زبانی را قبول ندارد. به نظر او هنر یک پدیده و شکل سمبلیک است. او سمبل را هر چیز محسوسی می‌داند که لایه‌های متعدد معنایی داشته باشد. ارتباط بین این شکل محسوس و معانی پنهان به سه‌گونه است. یا بیانی است مانند در هنر

و اسطوره، یا نمایشی است چنان که در زبان است و یا به صورت مستقیم و دلالت صرف، چنان که در علم است.

ریچاردز نیز زبان را به دو قسمت زبان ادبی و زبان علم تقسیم می‌کند و می‌گوید زبان ادبی به ظاهر جهان را توضیح می‌دهد و در واقع تنها احساسات و عواطف را منتقل می‌کند و تجربه و واقعیت نمی‌تواند محک صدق و کذب آن باشد. اطلاعاتی که در متون ادب است قابل تایید و تحقیق نیستند و به آن جمله‌های به‌ظاهر اخباری باید شبه جمله گفت که قابل صدق و کذب نیستند. زبان علم زبان ارجاعی است و به حقایق در جهان اشاره می‌کند.

زبان به ایجاد مقولاتی که در چهارچوب آن جهان را تجربه می‌کنیم کمک می‌کند. آنچه در زبان واقعیت محسوب می‌شود، یعنی آن چه آب یا کتاب یا میز محسوب می‌شود، یا آن چه همان لیوان یا کتابی دیگر یا دو میز به حساب می‌آید. مساله مقولاتی است که ما بر جهان بار می‌کنیم و این مقولات لفظی است. به علاوه جهان را از راه مقولات لفظی تجربه می‌کنیم و این مقولات به شکل دادن تجربه کمک می‌کند. این گونه نیست که جهان پیشاپیش به اشیاء و تجربه‌ها تقسیم شده باشد و در دسترس ما قرار گیرد، آنچه شی محسوب می‌شود، تابعی از دستگاه بازنمایی یا تصورات ماست و چگونگی ادراک ما از جهان در تجربه‌مان تحت تاثیر آن دستگاه است. نظر جان سرل این است که جهان آن گونه تقسیم می‌شود که ما تقسیمش می‌کنیم و وسیله‌ی عمده ما برای تقسیم آن زبان است. مفهوم ما از واقعیت (یا آنچه هست) بر محور مقولات لفظی ما دور می‌زند

منابع مورد استفاده

۱- مردان اندیشه (پدیدآورندگان فلسفه معاصر) برایان مگی ترجمه عزت‌اله فولادوند

۲- نقد ادبی. دکتر سیروس شمیسا

حسن صانعی

کلمات را...

کلمات را برمی‌دارم

به غازی در مریخ می‌روم

از خواندن که خسته شدم

تاریخ بشری را به روایت ستارگان می‌نویسم

گاهی می‌آیم میان مردم

بیستم تازه چه خبر است.